

می کرد . آنچنان خوار و زبون که چون موشی در گودال آب افتاده بنظر می رسید .

سوال و جواب ها شروع شد اما بر خلاف انتظارم دیدم او هنوز هم نمی خواهد گنااهش را به گردن بگیرد گرچه پذیرفته بود که راه اشتباهی رفته است اما در عین حال می خواست گنااهش را بر گردن جهل ناشی از کم کاری علما نشان بدهد . در این موقع بود که شهید جنگی زهی میدان را در دست گرفت و آنچنان او را در هم کوفت که دیگر نای حرف زدن نداشت . شهید از او سوال کرد که چه مذهبی دارد و پس از آنکه عبدالمالک پاسخ داد من مذهب اهل تسنن و امام حنفیه را پیروی می کنم . از او پرسید چقدر سواد حوزوی دارد و بعد از اینکه به او یادآوری نمود و فهماند که در حدی نبوده و نیست که خود را صاحب فتوا بداند به او گفت در کجای مذهب اهل سنت و امام حنفی آمده است که شیعه کافر حربی است ؟ ایشان ادامه داد که من تحصیلات حوزوی خود را در پاکستان و محضر علمایی چون مفتی اعظم محمد تقی عثمانی گذرانده ام که از بزرگترین علما و محققین جهان اسلام است . شهید گفتند بر اساس فتوای همین عالم بزرگ و دیگر علمای اهل سنت که چندی پیش در همایش مذاهب جهان اسلام در ایران اسلامی حضور یافتند شیعه دوازده امامی مسلمان بوده و برادر دینی هستند .

حتی در خاطر دارم که ایشان گفتند همین مفتی اعظم محمد تقی عثمانی فرموده اند که اگر شخصی صد خصیصه داشت که در

نود و نه تایی آن شبهه باشد و یک خصیصه وی به اسلام رفته باشد کافر حربی نبوده و شما حق گرفتن جان ایشان را ندارید. اکنون شما بگویید که از کجا و طبق چه فتوایی خود را محق دانسته‌اید که شیعه را کافر قلمداد کنی و دست به چنین اعمال شنیعی مثل ترور و به شهادت رساندن آنان بزنی؟

عبدالمالک که می‌خواست بازهم علت را کم‌کاری علما در روشن‌سازی اذهان آنها نشان بدهد این بار جواب کوبنده‌تری از شهید جنگی زهی شنید.

شهید جنگی زهی فرمودند که چرا شما که به قول خود قصد داشتید در راه اسلام قدم بردارید و جهل خود را بر گردن علمای اهل سنت می‌اندازید در مقابل آنانیکه در فلسطین و دیگر نقاط دنیا مسلمانان را می‌کشند اعلام جهاد نکردید چرا بجای اعلام جهاد علیه اسرائیل و آمریکا که هر روزه عده‌ی بیشماری از مسلمانان را در فلسطین و سایر بلاد اسلامی به شهادت می‌رسانند از خود آنها کمک گرفتید و برادران دینی خود را در کشور اسلامی ایران با این اعمال ددمنشانه به شهادت رساندید؟

دیگر رنگ به رخسار عبدالمالک نمانده بود و هیچ جوابی نداشت او که تا قبل این در برابر سخنان سایر علمای حاضر در جلسه تلاش می‌کرد و دست و پا می‌زد تا گناه را بر گردن عدم آگاهی و روشن‌سازی واقعیت توسط علمای دینی بیاندازد، دیگر حتی کلامی نمی‌توانست بگوید.

شهید جنگی زهی به همین مسئله اکتفا نکرد و در مورد شهادت مردانی چون شهید شوشتری و شهید محمد زاده که آمده بودند تا

فقر و محرومیت را از منطقه بزدایند و امنیت و آرامش را برای مردم به ارمغان بیاورند گفت و در آخر کار هم ضربه ی مهلکی بر روان این جنایتکار که خود را ناجی قوم بلوچ می نامید وارد ساخت و آن مطرح کردن این سوال بود که آقای عبدالمالک ریگی شما بگوئید آیا این اعمال و کارهایی که انجام داده اید به نفع قوم بلوچ تمام شد یا بر عکس باعث آسیب وارد کردن بیشتر به آنان گشت ؟

وقتی جلسه تمام شد من به نزد شهید جنگی زهی رفتم و پس از احوالپرسی و سلام علیک با ایشان از او تشکر کردم . شهید مثل همیشه لبخندی زد و گفت برادر بخدای کعبه سوگند می خورم که همه ی این نفاق و تفرقه افکنی کار دشمنان اسلام است و آنان هیچ هدفی جزء از بین بردن اسلام ندارند و با تحویل دادن مثنی دروغ و توسل به نیرنگ و دسیسه مزدورانی همچون عبدالمالک را اجیر کرده و به بهانه ی اینکه دلسوز قوم بلوچ یا اهل تسنن هستند چیزی جز اهداف خود را که همان بر هم زدن امنیت و آرامشی است که مردم پس از پیروزی انقلاب اسلامی بدست آورده اند ، دنبال نمی کنند . یادم هست که آخرین جمله شهید قبل از اینکه از هم جدا شویم این بود که همیشه به درگاه باری تعالی دعا کنید تا مردم ما آگاه باشند و فریب نخورند و وحدت آنان از بین نرود که اگر چنین شود دشمن به چیزی که می خواهد رسیده است ...

گرچه وقتی به اتفاق عارف و عموش لوح فشرده ی این دیدارو نگاه کردیم همین جملات و پرسش و پاسخ ها میان شهید جنگی زهی و عبدالمالک ریگی سرکرده ی گروهک تروریستی ریگی بیا شد اما خیلی دوست داشتم تا این واقعه از زبان یکی از شاهدان

بیان گردد تا بتوانم تصویر بهتری برای خودم بسازم و خوشحال بودم که این اتفاق افتاد چراکه شاهد ما از لحظه به لحظه ی جریان صحبت می کرد و از استیصال و درماندگی عبدالملک ریگی و حتی تغییر چهره ی او سخن می گفت . اما از طرفی یک خلاء بزرگ و آشکار در داستان ما هویدا شد .

چطور امکان دارد فردی مثل شهید جنگی زهی با این تفکر و عقاید ویژه یکباره به مخاطب معرفی شود ؟

قطعاً این اتفاق برای انسان رخ نخواهد داد مگر اینکه پیش زمینه ی آن وجود داشته باشد و حالا بررسی زندگی شهید در دهه های مختلف زندگی او و بویژه دوران تحصیلی وی که می تواند این شکل گیری شخصیت را شفاف تر کند حداقل کاری بود که می بایست برای درک صحیح تری از شخصیت شهید جنگی زهی برای مخاطبین کار انجام دهم . اما مثل یک کلاف سردرگم بدنبال چیزی می گشتم که انگار اثری از آن نبود .

شاید پدر شهید و یا یک دوست دوران تحصیل می توانست خیلی به من کمک کند اما احمد جنگی زهی پدر شهید مصطفی جنگی زهی در قید حیات نیست و یافتن کسی که حدود ۴۰ سال قبل و در حوزه های علمیه اهل سنت پاکستان با شهید هم درس بوده باشد تقریباً غیر ممکن بنظر میرسید

بخش دوم

فصل چهارم :

بازگشت به خانه

غروب بسیار دل انگیزی بود و من به اتفاق عارف در حیاط خانه شهید جنگی زهی قدم می زدم . او در حال صحبت کردن از گوشه و کنار بود اما حقیقتش از هر چند جمله ایی که می گفت من متوجه یکی از آنان می شدم و برای اینکه حداقل اندکی نزاکت را رعایت کرده باشم و نشان دهم که او را همراهی می کنم تنها سرم را به علامت تاکید تکان می دادم و تقریباً بیشتر ذهنم مشغول به این مطلب بود که چطور و از کجا کسی را بیابم که بتواند اندکی از دوران تحصیلی شهید جنگی زهی برایم سخن بگوید .

اندکی گذشت و انگار عارف که متوجه شد من تنها جسمم در کنار اوست ، رو به من کرد و گفت :

بابا دست خوش ! کجا سیر می کنی انگار من برای خودم حرف

می زنم . چه چیزی ذهنت را اینطور به خود مشغول کرده است ؟
کمی خودم را جمع و جور کردم و برای اینکه توجیهی آورده باشم و خودم را تبرئه کنم گفتم :

نه عارف جان بیشتر حرفهایت را متوجه شدم . سپس بی آنکه اجازه بدهم چیزی بگویم ادامه دادم . عارف چطور ممکن است مردی در حد و اندازه ی پدرت که امام جمعه ی اهل سنت این شهرستان (سرباز) بوده و اکثریت جمعیت این شهرستان را نیز برادران اهل سنت تشکیل می دهند در عین حالیکه اینقدر شناخته شده است اینهمه غریب جلوه کند .

احساس کردم متوجه منظورم نشده است چراکه نوعی ابهام و